

دیویدسن و اصل چریتی به مثابه شرط امکان تفسیر

دکتر مجتبی درایتی*

دکترای فلسفه از دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت مقاله: ۹۰/۱۱/۱۰؛ تاریخ پذیرش مقاله: ۹۱/۳۰/۲۰)

چکیده

دیویدسن در کوشش خود در تحقیق در باب چگونگی شکل‌گیری فهم، مفاهمه و تفسیر به اصلی موسوم به «اصل چریتی» توسل می‌جوید و از آن استفاده گسترده‌ای در فلسفه خود می‌کند. این اصل که خود در واقع مجموعه‌ای از اصول مختلف و بهم‌پیوسته است بر سه مبنای انسجام، تطابق و توافق استوار است. در این مقاله با بررسی کارکرد و جایگاه و وجوه مختلف این اصل در فلسفه دیویدسن نشان داده می‌شود که وی این اصل را به واقع مجموعه شروط ضروری برای امکان هرگونه فهم و تفسیر می‌داند.

واژه‌های کلیدی: اصل چریتی، فهم، تفسیر، تفسیر ریشه‌ای، دانلد دیویدسن

مقدمه

از جمله دغدغه‌های اصلی دانلد دیویدسن روشن کردن زمینه و مبنایی است که امکان مفاهمه و گفتگوی بین انسان‌ها را فراهم می‌آورد. تبیین چگونگی امکان این مفاهمه مستلزم تحقیق در نحوه رابطه سه مبحث اصلی در معرفت‌شناسی (صدق، معنا و باور) با یکدیگر است. دیویدسن در فلسفه خود می‌کوشد که با درس‌هایی که از نگاه تارسکی‌گونه به صدق و نگاه کواینی به معنا آموخته است، نشان دهد که پیوستگی متقابلی بین این سه عامل وجود دارد. از نظر او، تنها راه برای روشن ساختن رابطه این سه عامل، ورود به بحث تفسیر است و اولین گام برای ورود به تفسیر استفاده از اصلی است که وی آن را «اصل چریتی»^۱ می‌نامد.

در این مقاله تلاش خواهیم کرد که پاسخ سه سؤال را بیابیم: اول این‌که دیویدسن چگونه رابطه‌ای بین صدق، معنا و تفسیر قائل است و چگونه از میانه این بحث راه به سوی اصل چریتی می‌برد؛ دوم این‌که اصل مذکور در فلسفه دیویدسن به چه صورت‌هایی ظاهر می‌شود و در چه مواردی از آن استفاده می‌شود؟ سوم این‌که با توجه به موارد کاربرد این اصل در فلسفه دیویدسن، چه معنا و جایگاهی برای آن می‌توان در فلسفه دیویدسن در نظر گرفت؟ در نهایت، تلاش خواهیم کرد که شواهدی برای این نظر ارائه دهیم، که نگاه دیویدسن به این اصل چونان مجموعه همه شرط‌های ضروری برای امکان هرگونه فهم و تفسیر است.

روشنی بخشی به صدق و معنا در پرتو تفسیر

تارسکی تلاش داشت تا با توسل به هم‌معنایی تبیینی از صدق ارائه دهد. در مقابل، دانلد دیویدسن می‌کوشد تا نظریه معنایی با توسل به صدق فراهم آورد. وی صدق را از مبنایی‌ترین مفاهیم می‌داند که مفهومی روشن‌تر از آن وجود ندارد که بتوان برای تبیین صدق بدان متوسل شد. همچون صدق، باور و معنا نیز جزو مفاهیم اولیه هستند به طوری که نمی‌توان آنها را به چیز دیگری تحویل برد. در نظر دیویدسن، تنها در تعامل این سه است که هر یک از آنها شکل می‌گیرند. هیچ یک از آنها نسبت به دیگری اولویت ندارد.

¹. principle of charity

روشن‌سازی این مفاهیم مستلزم ورود به عمل تفسیر است. علی‌رغم تأکید دیویدسن در مواضع مختلف بر این امر که او بر خلاف تارسکی می‌کوشد تا مفهوم معنا را بر حسب مفهوم صدق مشخص سازد، و علی‌رغم تأکیدی که وی بر اهمیت مفهوم صدق در امکان زبان و تفکر (نک Davidson, 2000, 16) می‌کند، آنچه در واقع انجام می‌شود روشن ساختن هر دو مفهوم معنا و صدق با توسل به تفسیر است (نک Williams, 2005, 320). در واقع فروکاستن طرح دیویدسن به تنها تبیین و روشنی‌بخشی به معنا بر حسب صدق نادیده گرفتن بخش بزرگی از فلسفه وی است. طرح وی روشنی‌بخشیدن به دسته‌ای از مفاهیم اولیه با استفاده از رابطه‌ی متقابل آنها با هم است: «همه‌ی این مفاهیم [قصد، باور، میل و غیره] (و بیش از اینها) ذاتی تفکر هستند، و نمی‌توان آنها را به چیزی بسیط‌تر و بنیادی‌تر فروکاست» (Davison, 2000, 17).

وابستگی متقابل این مفاهیم به هم، کار تبیین آنها را مشکل می‌سازد، چرا که به نظر ما با حلقه‌ی بسته‌ای مواجهیم که ورود به آن بسیار دشوار است. دیویدسن برای این‌که راهی برای ورود به این حلقه بیابد موقعیتی را ترسیم می‌کند که آن را، به اقتضای «ترجمه‌ی ریشه‌ای»^۱ کواین، موقعیت «تفسیر ریشه‌ای»^۲ می‌نامد. تفسیر ریشه‌ای موقعیتی است که فردی بدون این‌که چیزی در مورد باورها و معنای کلماتی که فردی دیگر بیان می‌کنند بداند به تلاش در جهت فهم سخنان او برآید. البته این بدان معنا نیست که تفسیر ریشه‌ای از داده‌ی صفر آغاز می‌شود. دست‌کم ما برای آن‌که وارد فرایندی به نام تفسیر شویم باید دو چیز را مسلم بگیریم: اول آن‌که طرف مقابل ما موجودی متفکر است و دوم این‌که طرف مقابل ما هنگامی که الفاظی را بر زبان می‌آورد در واقع در حال سخن گفتن است. «هیچ تفسیری تماماً از نقطه آغاز بر ساخته نمی‌شود و همین امر است که تفسیر ریشه‌ای را ممکن می‌گرداند» (Rawling, 2003, 85).

تفسیر ریشه‌ای نمی‌تواند شناخت تفصیلی به باورها و قصدهای فرد را مفروض بگیرد، چرا که اسناد باور مستلزم همان شاهی است که تفسیر بر آن مبتنی است. از این رو اگر ما بدانیم که

¹ radical translation

² radical interpretation

گوینده چه جمله‌ای را صادق می‌داند و همچنین اطلاعاتی کافی دربارهٔ باورهای او داشته باشیم می‌توانیم معنای آن جملات را به دست آوریم، همچنین اگر بدانیم که معنای آن جمله چیست می‌توانیم باورهای شخص را نیز استنتاج کنیم. این وابستگی متقابل بین معنا و باور و نیز بین رویکردهای مختلف کار مفسر را دشوار می‌کنند. فهم باور، قصد، میل، فعل یا بیان خاص یک فرد همواره ممکن به دانستن چیزهای حقیقتاً بسیاری دربارهٔ باقی رویکردهای وی است.

با این اوصاف، این سؤال پیش می‌آید که فردی در موقعیت تفسیر ریشه‌ای در آغاز کار چه شواهدی در اختیار دارد؟ رویکرد دیویدسن از این حیث تا حدی گونهٔ اصلاح‌شدهٔ رویکرد کواین است. تنها چیزی که مفسر در اختیار دارد رفتارهای مشهود فاعل است، یعنی آنچه فاعل می‌گوید و انجام می‌دهد. ساختار دقیق رویکردهای فرد همچون معنای کلماتی که بیان می‌کنند قابل مشاهده نیستند، در حالی که آوایی که بر زبان می‌راند برای عموم قابل مشاهده و دسترسی هستند. از این رو روشنی بخشیدن به ساختار باورها و رویکردهای فرد مقابل و تفسیر بیان‌های او و رسیدن به معنای کلماتش بخش‌های یک طرح واحداند که «نمی‌توان تصور کرد که هیچ بخشی از آن کامل شود پیش از آنکه باقی بخش‌ها کامل شده باشند» (Davidson, 1973, 127). با این حال دیویدسن از رویکرد کواین در جایی فاصله می‌گیرد. کواین اساس کار خود را بر رفتارگرایی قرار می‌دهد، در نظر او، «رویکرد رفتارگرا الزامی است. در روان‌شناسی فرد می‌تواند رفتارگرا باشد یا نباشد، اما در زبان‌شناسی فرد انتخابی ندارد» (Quine, 1992, 37-8). وی معتقد است تمام آنچه مترجم در آغاز در اختیار دارد رفتار تأیید و یا عدم تأیید فرد گوینده است، هنگامی که مترجم برای ترجمهٔ مختار خود از گوینده دربارهٔ درست به کار بردن عبارتی از عبارات وی پرسش می‌کنند.

دیویدسن همچون کواین معتقد است که آنچه مفسر بدان دسترسی مستقیم دارد الگوهای آوایی است که گوینده تحت شرایط قابل مشاهده بیان می‌کنند. اما بر خلاف کواین، دیویدسن «ناامید از رفتارگرایی» معتقد است مفسر علاوه بر مشاهدهٔ رفتارهای مشهود گوینده، به دسته‌ای از رویکردهای صریحاً مفهومی (در مقابل مصداقی) گوینده نیز دسترسی دارد، یعنی دست‌کم می‌داند که گوینده جملاتی که بیان می‌کنند صادق می‌داند (Davison, 1979, 231).^[۱] بدین ترتیب مفسر دیویدسنی، بر خلاف مترجم کواینی، تفسیر خود را با توسل به یک «حالت ذهنی» آغاز می‌کند و

از رفتارگرایی فاصله می‌گیرد. در نظر وی دلیل این که چرا مفسر باید فرض بگیرد گوینده جملاتی را که بیان می‌کنند صادق می‌داند این است که بدون مسلم گرفتن آن، تفسیر هیچ گاه انجام نمی‌شود، چرا که معنای کلمات را جملاتی که صادق دانسته می‌شوند و آن کلمات را دربردارند تعیین می‌کنند (Davidson, 1986/1, 70). مبنای این سخن به این نظر دیویدسن بازمی‌گردد که معنای جملات همان شرایط صدق آنها است و بدین ترتیب دانستن معنای یک جمله — و به تبع آن، معنای کلمات — به طور مستقیم دارای رابطه با صدق آن جمله است.

صادق دانستن یک جمله به معنای باور داشتن به آن است. اما با وجود این که رویکرد صادق دانستن جمله خود باور است، این باور رویکردی است که نسبت به همه جمله‌ها قابل اطلاق است و همچنین مستلزم انجام تمایزات دقیق بین باورها نیست. ما می‌توانیم به فردی این حالت ذهنی یا رویکرد را اسناد دهیم که وی جمله‌ای را صادق می‌داند بدون این که بدانیم محتوای آن رویکرد یا حالت چیست. اساساً این توصیف از شخص که وی جمله‌ای را صادق می‌داند مستلزم این نیست که ما بدانیم معنای آن جمله چیست. به واقع حالت صادق دانستن یک جمله رویکردی نسبت به جمله‌ای تفسیرناشده است. از این رو، اسناد این رویکرد در بحث تفسیر مصادره به مطلوب به حساب نمی‌آید.

این اولین گام در تفسیر ریشه‌ای است. آنچه دیویدسن باید انجام دهد آغاز کردن با رویکرد صادق دانستن جمله و در نهایت رسیدن به در واقع صادق بودن آن جمله است. از این رو دیویدسن برای گذر از صادق دانستن به صادق بودن از «اصل چریتی» استفاده می‌کند. وی در فلسفه خود استفاده وسیعی از این اصل می‌کنند چنان که می‌توان آن را یکی از بنیادهای فلسفه دیویدسن دانست.

صورت‌های کاربرد اصل چریتی

دیویدسن از اصل چریتی با توصیف‌های «روش تفسیر»، «روش‌شناسی تفسیر»، «توصیه روش‌شناختی»^۱ (Davidson, 1973, 137)، «پیش‌فرض روش‌شناختی عقلانیت»^۲ (Davidson, 1975, 159)، «دستور روش‌شناختی مبنایی»^۳ (Ibid.: 169)، «روش‌شناسی مبنایی هر تفسیری»^۴ (Davidson, 1982, 184) و «تدبیر هم‌سازی عقلانی»^۵ (Davidson, 1984, 35) نام می‌برد. توجه به این توصیف‌های مختلف ابتدائاً نشان می‌دهد که وی به اصل چریتی به مثابه یک روش یا روش‌شناسی نظر می‌کند، روش یا روش‌شناسی‌ای که «توصیه»، «تدبیر»، «پیش‌فرض» یا «دستور» است. همین تذبذب تعبیر در صورت اختلاف تفسیر از تلقی دیویدسن از این اصل نیز بازتاب یافته و گهگاه موجب سوءتعبیر شده است.

دیویدسن اصل چریتی را از دل موقعیت تفسیر ریشه‌ای بیرون می‌کشد. در موقعیت تفسیر ریشه‌ای نمی‌توانیم فرض بگیریم که زبان گوینده با زبان ما یکی است لذا دسترسی‌ای به معانی کلمات وی نداریم. همه آنچه ما می‌دانیم در این خلاصه می‌شود که گوینده چه جملاتی را صادق می‌داند. مشکل اینجاست که ما به منظور تفسیر عبارات گوینده باید شناختی از باورهای وی داشته باشیم، اما برای تشخیص باورها نیز باید بدانیم که چگونه باید عبارات را تفسیر کنیم. دیویدسن اصل چریتی را برای حل همین مشکل ارائه می‌کنند. با این اصل مسلم می‌گیریم که باورهای گوینده عموماً در توافق با باورهای ما هستند و بدین ترتیب می‌توانیم به اسناد معنا به عبارات وی پردازیم. با این حساب روشن می‌شود که «ما بدون دانستن یا مسلم گرفتن مقدار معتناهی درباره باورهای گوینده حتی نمی‌توانیم گامی نخستین به سمت تفسیر برداریم» (Davidson, 1974/1, 196). این تعبیر مشخص می‌کند که در نظر دیویدسن اصل چریتی اساساً شرط امکان تفسیر است و مفسر سر آن دارد که با دانستن جملاتی که گوینده صادق می‌داند و مسلم گرفتن مقدار معتناهی از باورهای وی ره به سوی معنای کلمات وی ببرد. این فرایندی است که دیویدسن از آن تعبیر به تفسیر می‌کند: شروع از صدق، گذر از باور و رسیدن به معنا. در عین حال باورهایی که ما در ابتدا

¹ methodological advice

² methodological presumption of rationality

³ basic methodological precept

⁴ basic methodology of all interpretation

⁵ policy of rational accommodation

به گوینده اسناد داده‌ایم می‌توانند به واسطه معنایی که ما به عبارات وی اسناد می‌دهیم دستخوش اصلاح و تغییر شوند و این تأثیر متقابل و تغییر مداوم همچنان ادامه پیدا می‌کنند. دیویدسن «اصل چریتی» را به صورت فراگیر به کار می‌برد. این اصل با این کاربرد «به ما به نحو تقریباً عامی توصیه^[۲] می‌کنند که نظریه‌های تفسیری را ترجیح دهیم که عدم توافق را به حداقل می‌رسانند» (Davidson, 2001/1, xix).

اصل چریتی... مفسر را رهنمون می‌شود تا چنان ترجمه یا تفسیر کند که برخی از معیارهای صدق خویش را بر الگوی جملاتی که گوینده صادق می‌داند تحمیل نماید. نکته اصلی مذکور معقول ساختن گوینده است، زیرا که انحراف بسیار زیاد از انسجام و درستی مبنای مشترکی باقی نمی‌گذارد که بر اساس آن بتوان در باب تطابق یا تفاوت داوری کرد. از نظرگاهی صوری، اصل چریتی کمک می‌کند تا مسأله تعامل معنا و باور را بدین وسیله حل نماید که درجه آزادی مجاز برای باور را محدود نماید و در عین حال معین نماید که چگونه باید کلمات را تفسیر نمود (Davidson, 1983, 148-9).

اصل چریتی ابتدائاً خود را به عنوان یک فرض پیش می‌نهد، اما فرضی اجتناب‌ناپذیر، نه فرضی دل‌بخواهی که بتوان از آن چشم پوشید.^[۳] اساساً اگر بناست فهم و تفسیری صورت بگیرد، باید این اصل برقرار باشد:

چریتی یک گزینه نیست، بلکه شرط داشتن نظریه‌ای کاراست... چریتی بر ما تحمیل می‌شود؛ — خواه ما آن را دوست داشته باشیم خواه نه، اگر می‌خواهیم دیگران را بفهمیم، باید آنها را در اکثر موارد بر حق بدانیم (Davidson, 1974/1, 197).

بدین ترتیب در نظر دیویدسن، اصل چریتی شرط امکان فهم و مفاهمه است، آن هم شرطی ضروری و اجتناب‌ناپذیر. در نظر وی، اساساً شرط آن که ما با موجودی ارتباط زبانی برقرار کنیم آن است که وی انسان باشد و برخوردار از عقل شرط انسان بودن است:

اگر نتوانیم راهی برای تفسیر بیان‌ها و دیگر رفتارهای یک موجود بیایم آنچنان‌که مجموعه‌ای از باورها را آشکار نماید که بنا به معیارهای خود ما عمدتاً منسجم و صادق باشند، دلیلی نداریم که موجود مذکور را عاقل، که باورهایی دارد یا چیزی می‌گوید، تلقی کنیم (Davidson, 1973, 137).

برخلاف نظر امثال هکینگ (Hacking, 1975, 149)، دلالت این بیان آن نیست که «هر کس با من موافق نیست و چون من نمی‌اندیشد، از عقل بی‌بهره است و انسان نیست».^[۴] این بیان مبتنی بر

تحلیلی از مبنای عقلانیت و عاقل بودن است؛ این که ما چه موجودی را عاقل می‌نامیم؛ خصوصیات، لوازم و اماراتِ عاقل بودن چیست. سپس بر اساس اصل عقلانیت مشترک، که دیویدسن به آن قائل است، آن خصوصیات را که در خود می‌یابد، در موجودات دیگری که انسان تلقی می‌کنند، مفروض می‌گیرد. با این اوصاف، روش دیویدسن موجه و مقبول است، هرچند در میزان موفقیت وی در تشخیص درست آن خصوصیات و نیز در دلایل وی بر وجود عقلانیت مشترک می‌توان بحث کرد. به طور کلی، درک برداشت دیویدسن از اصل چریتی منوط به بررسی جایگاه سه عامل انسجام، تطابق و توافق در فلسفه وی است. دیویدسن خود اصل چریتی را مجموعه‌ای حاصل از دو اصل می‌داند: اصل انسجام منطقی و اصل تطابق.

اصل انسجام مفسر را وامی‌دارد که درجه‌ای از انسجام منطقی را در فکر گوینده کشف کند؛ اصل تطابق مفسر را وامی‌دارد که فرض بگیرد گوینده در حال پاسخ گفتن به همان خصیصه‌هایی از جهان است که او (مفسر) تحت شرایط مشابه به آنها پاسخ می‌گفت. هر دوی این اصول را می‌توان اصول چریتی نامید

(Davidson, 1991: 211)

اصل انسجام به انسجام درونی باورهایی مرتبط می‌شود که ما به یک فرد نسبت می‌دهیم، فارغ از این که باور خاصی که ما به گوینده نسبت می‌دهیم با توجه به برخی باورهایی که ما خود داریم معقول و صادق است یا خیر، بلکه معقول و صادق بودن آن صرفاً در رابطه با دیگر باورهای آن فرد مد نظر است. بر اساس این اصل نمی‌توان خطایی را به گوینده نسبت داد که موجب شود شبکه باورهای آن فرد «بنا بر اصولی که خود وی بدانها معتقد است» دچار اشکالی آشکار و فراگیر شود (Davidson, 1985: 192). گوینده نمی‌تواند عامدانه و به نحو منسجم با خود در تناقض باشد: «هیچ کس نمی‌تواند به قضیه‌ای دارای صورت (الف و نه-الف) باور داشته باشد در حالی که درک می‌کند که قضیه‌ی مذکور آن صورت را دارا است.» (Ibid., 198)

در مقابل، اصل تطابق بر این اساس عمل می‌کنند که مفسر خود را در جای گوینده می‌گذارد و فرض می‌گیرد که گوینده همان جملاتی را صادق تلقی می‌کنند که اگر خود جای گوینده بود، صادق تلقی می‌کرد. «مفسر جمله‌ی صادق دانسته‌شده را بر طبق رخدادها و اشیائی در جهان خارج که موجب صادق تلقی شدن آن جمله شده‌اند تفسیر می‌کند» (Davidson, 1983: 150). بدین ترتیب مفسر خط اتصالی بین رخدادها و اشیاء موجود در جهان پیرامونی و جملاتی که صادق

تلقی می‌شوند می‌کشد و فرض می‌گیرد که قصد از آن جملات صادق دانسته شده توصیف آن محیط پیرامونی است. این خط اتصالی برای مفسر این امکان را فراهم می‌آورد که با مشاهده جملات گوینده و رخدادها و اشیائی که جملات معطوف به آنها هستند، راهی به سوی معنای آن جملات و باورهای گوینده بیابد.

علاوه بر انسجام و تطابق عامل سومی نیز وجود دارد که در کاربرد اصل چریتی در فلسفه دیویدسن نقش بارزی ایفا می‌کنند و آن توافق است، توافق بین گوینده و مفسر. استفاده دیویدسن از این عامل چنان گسترده است که بسیاری تصور کرده‌اند که در نظر وی اصل چریتی به معنای به حداکثر رساندن توافق بین گوینده و مفسر است. این دسته از افراد می‌توانند در آثار دیویدسن شواهد (صریح و مضمرا) بسیاری برای تأیید نظر خود بیابند (به طور خاص نک Davidson, 1974/1, 196-7). در اینجا یک به یک به نقش این سه عامل خواهیم پرداخت.

انسجام

مالپاس دو گونه کل‌گرایی را در فلسفه دیویدسن باز می‌یابد. اول، کل‌گرایی روش‌شناختی^۱ است که الزامی بر نظریه‌های تفسیر است مبنی بر این‌که نظریه‌ای که در باب این موضوع ساخته می‌شود باید از سرشت کل‌گرایانه برخوردار باشد یعنی باید به‌تمامی شواهد موجود به‌مثابه یک کل نگاه کند. به تعبیر دیگر، شناخت ما از موضوع باید شناختی کل‌گرایانه باشد. دوم، کل‌گرایی تقویمی^۲ که ناظر بدان است که موضوعی که نظریه درباره آن است یعنی در اینجا امر روان‌شناختی (باورها، امیال و نظیر آن) و نیز شاهد موجود خود به صورت کل‌گرایانه شکل می‌گیرد. امر روان‌شناختی قوامی کل‌گرایانه دارد (Malpas, 1992, 54). نمی‌توان یک رویکرد را مستقل از پیوندی که با دیگر رویکردها دارد جدا نمود. محتوای هر رویکرد به‌وسیله روابط رویکرد مذکور با دیگر رویکردها تعیین می‌شود و این روابط تابع قوانین منطبق هستند.

¹. methodological holism

². constitutive holism

کل‌گرایی تقویمی دلالت بر آن دارد که تشخیص امور روان‌شناختی، نظیر باورها و امیال، به جایگاهی است که در نظام پیوندهای روان‌شناختی دارند و خارج از این نظام نمی‌تواند وجود داشته باشند. روابط متقابل بین رویکردها همان است که از آن تعبیر به انسجام بین رویکردهای قضیه‌ای می‌شود. اسناد هر باور به شخص دامنه باورهای دیگری را که می‌توان به وی اسناد داد محدود و مقید می‌کنند. همراه با اسناد این باور که استرالیا در شمال قطب جنوب است نمی‌توان این باور را به فرد اسناد داد که برای رفتن از استرالیا به قطب جنوب باید در جهت شمال حرکت کرد. نتیجه مستقیمی که از این مطلب حاصل می‌آید این است که اگر چیزی بدون این ویژگی در کسی یا موجودی تشخیص داده شد، نمی‌توان آن را حالتی ذهنی یا رویکردی قضیه‌ای به شمار آورد. به تعبیر دیویدسن،

ما می‌دانیم که حالات ذهن چگونه‌اند و چگونه به نحو درست تشخیص داده می‌شوند. آنها تنها آن حالاتی هستند که محتوایشان را می‌توان به طرق شناخته‌شده کشف نمود. اگر مردمان یا موجودات دیگر در حالاتی باشند که به وسیله این روش‌ها قابل کشف نباشند، ممکن نیست بدین دلیل باشد که روش‌های ما به‌کار ما نمی‌آیند، بلکه بدین دلیل است که آن حالات را نمی‌توان به‌درستی حالات ذهن نامید، آنها باور، میل، آرزو یا قصد نیستند (Davidson, 1988, 40)

اصل انسجام مستقیماً با بحث کل‌گرایی که در اینجا مطرح شد پیوند می‌یابد. دیویدسن از کل‌گرایی به‌عنوان دلیلی بر موجه‌بودن استفاده از اصل چریتی استفاده می‌کنند. در نظر وی، هر باور به‌واسطه جایگاهی که در الگوی باورهای یک فرد دارد تشخیص داده می‌شود و این الگوست که موضوع باور مذکور را تعیین می‌کنند و مشخص می‌کنند که آن باور درباره چیست. پیش از آن‌که چیزی در جهان بتواند موضوع یک باور (صادق یا کاذب) قرار بگیرد باید باورهای صادق بیشماری درباره آن موضوع وجود داشته باشد. باورهای کاذب کار تشخیص موضوع مذکور را دشوار می‌سازند و بدین ترتیب اعتبار این توصیف را که آن باور درباره آن موضوع است زیر سؤال می‌برند. بدین ترتیب باورهای کاذب حتی امکان گفتن این را که باوری متصل به آن باورها کاذب است از بین می‌برند. مقصود آن نیست که یک باور کاذب توانایی ما در تشخیص باورهای دیگر را از بین می‌برد، بلکه «معقولیت چنین تشخیص‌هایی باید بسته به زمینه‌ای از باورهای صادق عمدتاً ذکرناشده و به

پرسش گرفته نشده باشد. به عبارت دیگر، هر چه کسی که باور دارد درباره چیزهای بیشتری بر حق باشد، خطاهای وی مشخص ترند.» (Davidson, 1975, 168)

کل‌گرایی به نحوی دیگر نیز زمینه‌ای برای کاربست اصل چریتی فراهم می‌آورد. فرد رویکردهای قضیه‌ای شخص دیگر را تا آنجا می‌تواند بفهمد که قضایا و جملات خویش را به رویکردهای مختلف وی اسناد دهد. از آنجا که قضیه‌انگاز که رابطه خویش را با دیگر قضایا از دست بدهد هویت خویش را نیز از دست می‌دهد، قضیه‌ای یکسان را نمی‌توان برای تفسیر رویکردهای جزئی افراد مختلف به کار برد به نحوی که روابطی که با دیگر رویکردهای قضیه‌ای دارد از یک فرد تا فرد دیگر بسیار متفاوت باشد. نتیجه آن‌که مفسر نمی‌تواند هیچ یک از رویکردهای شخص دیگر را تشخیص دهد مگر آن‌که خطوط اصلی الگوی رویکردهای خویش را در آن فرد عیناً همانندسازی کند (Davidson, 1986/2, 204). این کارکرد اصل چریتی برای لازمه توسل به توافق بین رویکردهای مفسر و گوینده در تفسیر مبنایی موجه فراهم می‌آورد.

وجه دیگر اصل انسجام این است که گوینده جمله‌ای را بیان نمی‌کنند که خود آن را کاذب می‌داند، چرا که چنین کاری با قصد وی در ارتباط برقرار کردن از طریق به کار بردن زبان در تعارض است و نشانه‌ای از عدم انسجام در باورهاست. به تعبیر دیگر، بحث صدق ما را لاجرم به بحث صداقت می‌رساند.

در اینجا انتقادی را می‌توان به این بیان وارد کرد مبنی بر این‌که انسجام باورها و همسازی آنها با هم لزوماً دال بر صدق عینی آنها نیست. ممکن است ما مجموعه گسترده‌ای از باورهای همساز با هم داشته باشیم که در نهایت وقتی به دادگاه جهان عینی برده می‌شوند تماماً تصویر نادرستی از آن به ما ارائه کنند. با این تصور می‌توان این امکان را در نظر گرفت که از میان همه باورهای ما آن معدود باورهایی که با کلیت باورهای ما همساز نیستند و ما تمیز آنها را تشخیص خطا قلمداد نمودیم، از قضا تنها باورهای صادق در مجموعه باورهای ما باشند. اصل چریتی در صورت تطابق دقیقاً متکفل رفع همین مشکل است. اصل چریتی در صورت تطابق است که با پیوند زدن جملات با شرایط صدق آنها تضمین می‌نماید که باورهایی که ما صادق قلمداد کرده‌ایم در واقع نیز صادق

هستند. تأمل در نحوه شکل‌گیری باور ما را به این می‌رساند که «باور ذاتاً راست است» (Davidson, 1987, 155)، یا به تعبیر دیگر، «باورها بالطبع عموماً صادق‌اند» (Davidson, 1983, 153).

تطابق

در نظر دیویدسن، صدق یک جمله تنها به دو چیز بستگی دارد: اول این‌که کلماتی که بیان می‌شوند چه معنایی دارند و دوم این‌که جهان چگونه سامان یافته است. از این رو، دو مفسر، هر چند که متعلق به فرهنگ‌هایی به‌غایت دور از هم باشند، تنها در صورتی می‌توانند بر سر صدق یک جمله توافق نداشته باشند که یا در مورد این‌که چیزها در جهان مشترکشان چگونه‌اند اختلاف نظر داشته باشند یا در مورد این‌که جمله مذکور چه معنایی دارد (Davidson, 1983, 139).

اندیشه بنیادین دیویدسن این است که از شاهدهی که درباره علل خارجی تأیید یک جمله وجود دارد همزمان برای اسناد باورها و معانی به‌گوینده استفاده کند: شرایط صدق باورها و جملات گوینده را حالات امور خارجی‌ای فراهم می‌آورند که موجب می‌شوند وی آن جملات را صادق بداند. برای مثال، خرگوشی از پیش پای گوینده می‌گذرد و گوینده به علت این واقعه جمله ج (که صادق دانسته می‌شود) را تأیید می‌کنند: بنا به روش دیویدسن ما باید این باور را به گوینده نسبت بدهیم که خرگوشی از پیش پای او گذشت. این روش مبتنی بر اصل چریتی است. ما فرض می‌گیریم که گوینده دقیقاً به آن چیزی باور دارد که ما مشاهده می‌کنیم که در اطراف او در جریان است. به تعبیر دیگر، علت باوری یکسان در گوینده و ما باید چیزی یکسان در جهان خارج باشد.

ارتباط در جایی آغاز می‌شود که علل همگرایی داشته باشند: بیان شما همان معنای بیان من را می‌دهد اگر

رخدادها و اشیاء یکسانی به نحو نظام‌مند علت باور به صدق آن واقع شده باشند (Ibid., 151)

دیویدسن همچون کواین بر آن است که پیوند وثیقی بین باورهای یک شخص و نحوه و فرایند شکل‌گیری باورها در شخص وجود دارد. کشف باورها مبتنی بر دنبال کردن طریقه کسب آنهاست. پیش از دیویدسن کواین به این مطلب اذعان کرده بود. در نگر کواین، در ترجمه زبان بومیان ما با اطلاعاتی درباره همان تحریک‌های حسی شروع می‌کنیم که موجب می‌شوند گوینده به آنچه باور

دارد باور داشته باشد (Quine, 1960, sec. 2). در روش کواین شاهد ما برای این که گوینده به چه چیزی باور دارد چیزی است که موجب می شود گوینده باورهایی که دارد داشته باشد.^[۵]

دیویدسن تلقی خود از اصل چریتی را همچون کواین از حیطة منطق آغاز می کند. وی پس از آن رو به سوی گزاره‌هایی می کند که در نزدیک‌ترین فاصله با جهان خارج قرار دارند و به تأمل در باب معنای آنها می پردازد.^[۶] تعبیر وی از جملات موقعیتی این است که اینها جملاتی هستند که «علت تأیید آنها با زمان و مکان می آید و می رود» (Davidson, 1983, 149). هنگامی که مفسر جمله‌ای از گوینده را بیابد که گوینده آنها را به نحو مرتب تحت شرایطی که مفسر تشخیص می دهد تأیید می کنند، مفسر آن شرایط را شرایط صدق جمله گوینده تلقی می کند. در نظر دیویدسن، در تلقی کواین جملاتی که پیوند مستقیمی با جهان ندارند می توانند بنا به اختیار ترجمه و تفسیر شوند مشروط بدان که با جملات مشاهدتی سازگار باشند. اما دیویدسن اطلاق اصل چریتی را در حمایت از تفسیرهایی که صدق را تا آنجا که ممکن است حفظ می کند گسترش می دهد. از دلایل اصلی این امر آن است دیویدسن برخلاف کواین به تمایز اساسی بین جملات مشاهدتی و جملات نظری قائل نیست و حتی این تمایز را مبتنی بر ملاحظه معرفت‌شناختی‌ای می داند که در نهایت ره به شکاکیت می برد: جملات مشاهدتی مستقیماً مبتنی بر چیزی شبیه احساس — الگوی تحریک حسی — هستند (Ibid).

توافق

در نظر دیویدسن، اصل تطابق در تطابق بین باورهای یک فرد و عالم خارج متوقف نمی شود، بلکه به تطابق بین رویکردها و باورهای گوینده و مفسر نیز می انجامد. «تنها روش، و لذا روش تردیدناپذیر، موجود برای مفسر به خودی خود باورهای گوینده را با معیارهای منطق مفسر مطابق می سازد، و بدین ترتیب گوینده را از حقایق روشن منطق برخوردار می سازد» (Davidson, 1983: 150). بدین ترتیب مفسر علاوه بر تطابقی بین محیط پیرامونی خود و گوینده تطابقی را نیز بین تمایلات زبانی خود و گوینده فرض می گیرد. این همه از آن روست که اگر ما در پی رسیدن به

شناخت باورهای گوینده باشیم این امر تنها پس از دانستن معنای کلمات وی مشخص می‌شود. لذا
گزیری جز مسلم گرفتن توافق بین باورهای گوینده و مفسر وجود ندارد.

از آنجا که شناخت باورها تنها همراه با توانایی تفسیر کلمات حاصل می‌آید، تنها امکان در آغاز مسلم
گرفتن توافقی کلی در باب باورهاست. ما با اسناد شرایط صدقی که تنها هنگامی (به باور ما) واقعاً فراهم
می‌آیند که گوینده این جملات را صادق بداند به جملات گوینده به تقریبی نخستین نسبت به نظریه‌ای
تام و تمام دست می‌یابیم (Davidson, 1974/1: 196)

او خود در آثار اولیه خود تصریح می‌کنند که کارکرد نخستین اصل چریتی به حداکثر رساندن
انسجام درونی باورهای گوینده و کارکرد دیگر آن به حداکثر رساندن توافق بین گوینده و مفسر
است:

چریتی در تفسیر کلمات و افکار دیگران از جهتی دیگر نیز اجتناب‌ناپذیر است: درست همان‌طور که ما
باید یا توافق را به حداکثر برسانیم، یا خطر سردرniaوردن از آنچه گوینده درباب آن سخن می‌گوید را به
جان بخریم، باید همچنین انسجام درونی‌ای که به وی نسبت می‌دهیم به حداکثر برسانیم، وگرنه تن به
نفهمیدن او بدهیم (Davidson, 1967: 27)

از حدی به بعد، تصمیمی [قطعی]، حتی در اصول، بین این نظر که دیگری کلمات را همچون ما به‌کار
برده اما باورهایی کمابیش عجیب و غریب دارد، و این نظر که ما او را نادرست ترجمه کرده‌ایم، وجود
ندارد. مستأصل بین نیاز به سردرniaوردن از کلمات گوینده، و نیاز به سردرniaوردن از الگوی باورهای وی،
بهترین کاری که می‌توان انجام داد انتخاب نظریه‌ی ترجمه‌ای است که توافق را به حداکثر برساند
(Davidson, 1968: 101)

این تأکید بر به حداکثر رساندن توافق این سؤال را پیش می‌آورد که در اینجا منظور از «توافق» یا
همان «به حداکثر رساندن توافق» چیست؟ دیویدسن به حداکثر رساندن توافق را این گونه معنا
می‌کند که گوینده را «تا آنجا که می‌توانیم بگوییم، و به هر تعداد باری که ممکن است، صادق»
بدانیم (Davidson, 1973, 136). دیویدسن خاطر نشان می‌کند که گرچه هدف تفسیر افزایش
توافق بین افراد نیست بلکه فهم است، «فهم را تنها می‌توان با تفسیری که موجبات گونه‌ی درست
توافق را فراهم می‌آورد تضمین نمود» (Davidson, 2001/1: xix).

ممکن است در سطوح بعد اصل چریتی را کنار گذاشت اما اگر بناست که تفسیر ممکن باشد
باید حتماً در ابتدا و عموماً در طی کار بدان پایبند ماند. ما حتی تصویری از این نداریم که ارتباط

برقرار کردن با شخصی که اکثر باورهایش کاذب باشد و تفسیر گفته‌های او چگونه امکان‌پذیر خواهد بود. از این رو، روش چریتی بر نظریه‌ای درباره‌ی شرایط تفسیرپذیری مبتنی است که خود با نظریه‌ای درباره‌ی ذات باور توجیه می‌شود (نک (McGinn, 1986, 357). از یک سو، اگر کسی بخواهد باور کاذبی را، مثلاً درباره‌ی منظومه‌ی شمسی یا ستارگان، به کسی نسبت دهد ابتدائاً باید طیف کاملی از باورهای صادق درباره‌ی آنها را به وی نسبت دهد (نک (Davidson, 1975, 168). ما تنها در صورتی می‌توانیم با هم بر سر چیزی عدم‌توافق داشته باشیم که درباره‌ی آن چیزی که ما درباره‌ی آن عدم‌توافق داریم توافق داشته باشیم. باورها در سرشت خود کل‌گرایانه هستند و با هم شکل می‌گیرند و تنها با هم قابل‌درک هستند. از سوی دیگر، در اسناد باور به‌گوینده ما، ما با این پیش‌فرض که وی جمله‌ای که برای بیان آن باور ادا می‌کنند صادق می‌داند، تنها با در نظر گرفتن شرایطی که برقرار است و شرایط صدق جمله بیان شده را تشکیل می‌دهد می‌توانیم از بین باورهای مختلف و ممکن به باوری که مد نظر گوینده است دست یابیم. به تعبیر دیگر، این رخدادها و اشیاء در جهان هستند که موجب می‌شوند جمله و باوری صادق دانسته شوند. لذا توجه به این رخدادها و اشیاء می‌تواند ما را به باور گوینده برساند.

جایگاه اصل چریتی در فلسفه دیویدسن

با توجه به آنچه گفته شد می‌توان به نتیجه‌گیری بحث پرداخت. در فلسفه دیویدسن اصل چریتی در جایی در میانه بحث رابطه صدق و باور قرار می‌گیرد و راه را برای رسیدن به معنا برای ما باز می‌کند. بسته به این‌که به این اصل از جانب صدق نظر کنیم یا از جانب باور تعبیرهای متفاوتی پیدا می‌کنند. اگر از جانب صدق نظر کنیم، دو صورت می‌توان برای آن در نظر گرفت: از صورت اول می‌توان به «حمل به صداقت» گوینده جملات تعبیر کرد و معطوف به این است که شرط شروع تفسیر و فهم آن است که مسلم بگیریم گوینده خود باور دارد که جملاتی که بیان می‌کنند صادق اند و در صدد آن نیست که ما را با بیان جملاتی که خود می‌داند کاذب اند بفریبد. از صورت دوم می‌توان تعبیر به «حمل به صحت» یا «حمل به صدق» جملاتی که گوینده بیان می‌کنند نمود؛ یعنی

این‌که فرض می‌گیریم آن جملات به واقع نیز جملاتِ صادقی هستند و نه این‌که تنها در نظر گوینده آنها جملاتِ صادقی باشند.

اما اگر از جانبِ باور به این اصل نظر کنیم نیز این اصل دو صورت پیدا می‌کند. صورتِ اول این است که باورهای هر گوینده‌ای از یک ساختار عقلانی برخوردارند، که به واسطه آن می‌توانیم بگوییم مخاطب ما فرد عاقلی است. از این صورت می‌توان به اصل «حمل به صحتِ عقلانی» گوینده تعبیر کرد. صورت دوم این خواهد بود که ساختارِ عقلانی مخاطب ما عیناً مطابق با ساختارِ عقلانی ماست، یا به تعبیر کامل‌تر، همه انسان‌ها از یک ساختار عقلانی واحد برخوردارند، که امکان برقراری ارتباط را بین ایشان فراهم می‌آورد. از این صورت می‌توان به اصل «عقلانیت مشترک» تعبیر نمود.

بررسی‌ای که از محتوای اصل چریتی انجام دادیم نشان می‌دهد که این اصل نه یک اصل واحد بلکه مجموعه‌ای از اصول به‌هم‌مرتبط است که شرط لازم هر گونه فهم شمرده می‌شوند: اصل حمل به صداقت، اصل حمل به صدق، اصل حمل به صحت عقلانی و اصل عقلانیت مشترک. به این ترتیب می‌توان گفت که عنوان درست‌تر برای این اصل در فلسفه دیویدسن «اصل حمل به صحت و عقلانیت» است که وظیفه آن «یافتن مقدار معتناهی عقل و صدق» (Davidson, 1974/2: 153) در باورهای انسان‌هاست.

گوینده یک جمله را بر مبنای دو عامل صادق می‌داند: باورهایی که دارد و معنایی که از آن جمله می‌فهمد. دیویدسن در تلاش است تا با دانستن این‌که گوینده چه جملاتی را صادق می‌داند و ثابت نگه‌داشتن یکی از این دو عامل به عامل دیگر دست یابد. جایی که امید موفقیت بیش از همه است جایی است که جملات گوینده با باورها او درباره محیط اطرافش پیوند دارند؛ به عبارت دیگر در جملات موقعیتی. در این مورد این رخداد یا شرایطی در محیط اطراف گوینده است که موجب می‌شود وی باوری را شکل دهد و جمله‌ای که آن باور را بیان می‌کنند صادق بدانند. اصل چریتی به ما کمک می‌کنند تا عامل باور را ثابت نگه داریم و از این طریق به معنای جملات گوینده دست یابیم (Lepore & Ludwig, 2005, 190 نک).

در موقعیت تفسیر ریشه‌ای، اصل چریتی در صورت تطابق در دو مرحله ما را از صدق به باور می‌رساند. در ابتدا با فرض گرفتن این امر که گوینده جملات صادقی بیان می‌کنند راهی برای ورود به فرایند تفسیر پیش روی ما می‌گشاید. بر این اساس ما هنگامی که فردی را می‌بینیم که تحت شرایطی مشهود جملاتی را بیان می‌کنند، می‌توانیم بپذیریم که وی جملاتی صادق بیان می‌کنند. اما مسأله‌ای که اینجا وجود دارد این است که شرایطی خاص با جملات صادق بسیاری سازگار است. به عبارت دیگر، وقتی ما در شرایط معینی قرار می‌گیریم می‌توانیم بی‌نهایت جمله بیان کنیم که تحت آن شرایط صادق باشند. تنها با فرض گرفتن باورها و امیال گوینده است که می‌توان معین کرد تحت شرایطی خاص چه حقایقی به بیان‌های وی مرتبط اند. بدین ترتیب اصل چریتی ما را به این فرض نیز می‌رساند که دیگران باورها و امیالی شبیه باورها و امیال ما دارند (نک Malpas, 1992, 47). به هر روی در همه موارد، تفسیر با پیوند دادن بیان‌های گوینده — که باورهای وی را بیان می‌کنند — و بیان‌هایی که ما خود می‌فهمیم و صادق می‌دانیم — و باورهای خود ما را بیان می‌کنند — صورت می‌گیرد. در نهایت اصل چریتی متضمن صدق و توافق است.

به تعبیری، توافق لازمه چریتی است، اما از آن متفاوت است. چریتی لازم می‌آورد که مفسر و گوینده در اکثر باورهای خود صادق باشند و به واقع این امر آن چیزی است که دیویدسن در نهایت در پی آن است، حال آن‌که توافق تنها بر آن دلالت دارد که باورهای ایشان در توافق حداکثری با هم است اما ممکن است در عین این‌که با هم در توافق هستند هر دو اکثراً بر خطا باشند. لذا اگر دیویدسن از راه یکی بودن اصل توافق و اصل چریتی وارد می‌شد برای مقصود خویش لازم می‌داشت اصلی دیگر وضع نماید تا از طریق آن به توافق در صدق برسد و توافق در کذب را منتفی سازد. اما با ورود از طریق اصل چریتی وی هم صدق حداکثری و هم توافق حداکثری که به واسطه این صدق حداکثری حاصل می‌آید را فراچنگ می‌آورد (نک Lepore & Ludwig, 2005, 191).

اصل چریتی به ما نشان می‌دهد که تفسیر را چگونه باید آغاز کنیم و همچنین به ما کمک می‌کند که در حین تفسیر از مسیر درست خارج نشویم. بنا بر این اصل ما باید بپرهیزیم از اینکه خطا یا ناهمسازی بسیاری به گوینده نسبت دهیم:

تنها بستر ممکن که اختلاف‌ها و اشتباه‌ها در آن بستر می‌توانند تفسیر شوند توافق گسترده است. معنادار بودن بیان‌ها و رفتار دیگران، حتی نابهنجارترین رفتار آنها، مستلزم آن است که ما مقدار معتناهی عقل و صدق در آنها بیابیم. این که ما میزان بیش از حدی از بی‌عقلی در دیگران ببینیم صرفاً توانایی ما در فهم این که آن چیست که ایشان درباره آن چنین نامعقول اند از بین می‌برد. اگر میزان زیاد توافق در باب موضوعات ساده‌ای که در ارتباط مسلم گرفته می‌شود از نظر دور داشته می‌شود، بدین دلیل است که حقایق مشترک چنان زیاد و مات هستند که نمی‌توان آنها را ذکر کرد. ما می‌خواهیم درباره چیزی صحبت کنیم که جدید، شگفت‌انگیز یا منازعه‌برانگیز باشد (Davidson, 1974/2, 153)

تنها با ورود به عرصه تفسیر و مفاهمه است که می‌توان دری به سوی درک نحوه کارکرد ذهن آدمی گشود و پرتوی بر چیستی مفاهیم شکل‌دهنده معرفت بشری افکند. این ذات پویای تفسیر و مفاهمه است که می‌تواند ره به درون ذات پویای معرفت ببرد. با همین فعالیت است که می‌توان نه تنها ساختارها و هنجارهای عقلانی موجود در ذهن، بلکه حتی انحرافات از این هنجارها را نیز کشف نمود. در اینجا امکان مفاهمه و تفسیر خود مسلم گرفته می‌شود و تأمل در شرایط امکان آن است که زوایای فکر آدمی را روشن می‌سازد.

نتیجه

به‌کار بستن اصل چریتی شرط ضروری برای امکان مفاهمه بین موجودات عاقل است. به واقع اصل چریتی مجموعه همه شروط ضروری برای امکان گفتگو، مفاهمه و تفسیر است. لذا تطابق، انسجام و توافق — که در این مقاله به عنوان سه جنبه اصل چریتی ذکر شد — را می‌توان شروط ضروری امکان فهم برشمرد. از این سه، تطابق به رابطه ذهن و جهان، انسجام به رابطه ذهن با خود و توافق به رابطه ذهن با اذهان دیگر مربوط می‌شود. با این وصف، می‌توان گفت که در نظر دیویدسن اصل چریتی شروط ضروری امکان رابطه ذهن با خود، جهان و اذهان دیگر را در خود دارد. همین امر دلیل استفاده وسیعی است که دیویدسن از این اصل در فلسفه خود می‌کنند.

پی‌نوشت

۱. آغاز تفسیر ریشه‌ای با رویکرد صادق دانستن از حیثی با شیوه عمل کواین در تفسیر ریشه‌ای قرابت دارد. کواین نیز کار ترجمه ریشه‌ای را از رفتارهای دال بر تأیید یا انکار بومی آغاز می‌کند و وی نیز کار خود را با جملاتی آغاز می‌کند که بومی آنها را تأیید کرده است، یعنی صادق می‌داند. او نیز معتقد است که ما تا ندانیم که گوینده چه جملاتی را تأیید می‌کند، یعنی صادق می‌داند، نمی‌توانیم ترجمه را آغاز کنیم (نک: Quine, 1960, 29; 1974: 325; نیز Davidson, 1980: 158).
۲. تعبیر «توصیه» که دیویدسن از اصل چریتی می‌کند خود غلط‌انداز است و این شائبه را پدید می‌آورد که اصل چریتی را همچون هر توصیه دیگری می‌توان پذیرفت یا نتوان پذیرفت. توصیه می‌تواند خوب یا بد باشد، نه درست یا غلط، حال آن‌که اصل چریتی چنین نیست.
۳. البته خود اصطلاح «charity» که در تعبیر انگلیسی این اصل به کار می‌رود رهن است. این اصطلاح که به معنای احسان، خیرخواهی و صدقه است ممکن است این شائبه را پدید آورد که ما وقتی این اصل را به کار می‌بریم در واقع از روی کرم با مخاطب خود نیکی و احسان می‌ورزیم؛ دست‌و‌دل‌بازانه جملات وی را صادق می‌دانیم؛ یا از روی لطف و دلسوزی او را در مقامی هم‌شان خود می‌نشانیم. این تصور موجب شده تا برخی این اصل را اصلی استعماری و امپریالیستی بدانند که قائلان وی با به کار بستن آن در پی تحمیل قالب‌های فکری خود به انسان‌های دیگر هستند (نک: Hacking, 1975: 149; نیز Ramberg, 1989: 69-71).
۴. احتمالاً به واسطه چنین سوء برداشت‌هایی است که دیویدسن پس از مدتی از تعبیر «گونه درست توافق» به جای «توافق» استفاده می‌کند (نک: Davidson, 2001/1, xix).
۵. این مطلبی است که کواین در کلمه و شیء (۱۹۶۰) به صراحت بیان می‌کند و دیویدسن اول‌بار در مقاله «نظریه‌ای انسجامی در باب صدق و شناخت» (۱۹۸۳) آن را مطرح می‌نماید (نک: McGinn, 1986: 356).

۶. دیویدسن از آنچه در تفسیر جملات موقعیتی به کار می‌رود تعبیر «چیزی شبیه چریتی» می‌کنند
(Davidson, 1983, 149).

References

- Armour, Grab Bradley, P. & Beall, JC (eds) (2005), *Deflationary Truth* (Chicago and La Salle: Open Court).
- Davidson, Donald (1967), "Truth and Meaning" in Davidson (2001/1), pp.17-36.
- Davidson, Donald (1968), "On Saying That" in Davidson (2001/1), pp. 93-108.
- Davidson, Donald (1973), "radical Interpretation" in Davidson (2001/1), pp. 125-140.
- Davidson, Donald (1974/1), "On the Very Idea of a conceptual Scheme" in Davidson (2001/1), pp. 183-198.
- Davidson, Donald (1974/2), "Belief and the Basis of Meaning" in Davidson (2001/1), pp.141-154.
- Davidson, Donald (1975), "Thought and Talk" in Davidson (2001/1), pp. 155-170.
- Davidson, Donald (1979), "The Inscrutability of Reference" in Davidson (2001/1), pp. 227-241.
- Davidson, Donald (1980), "A Unified Theory of Thought, Meaning, and Action" in Davidson (2004), pp.151-166.
- Davidson, Donald (1982), "Paradoxes of Irrationality" in Davidson (2004), pp.169-187.
- Davidson, Donald (1983), "A Coherence Theory of Truth and Knowledge" in Davidson (2001/2), pp. 137-153.
- Davidson, Donald (1984), "Expressing Evaluations" in Davidson (2004), pp.19-37.
- Davidson, Donald (1985), "Incoherence and Irrationality" in Davidson (2004), pp. 189-198.
- Davidson, Donald (1986/1), "Interpersonal Comparison of Values" in Davidson (2004), pp. 59-74.
- Davidson, Donald (1986/2), "Deception and Division" in Davidson (2004), pp. 199-212.
- Davidson, Donald (1987), "Afterthoughts" in Davidson (2001/2), pp.154-157.

- Davidson, Donald (1988), "The Myth of the Subjective" in Davidson (2001/2), pp. 39-52.
- Davidson, Donald (1991), "Three Varieties of knowledge" in Donald Davidson (2001/2), pp. 205-220.
- Davidson, Donald (2000), "Truth Rehabilitated" in Davidson (2005), pp. 3-17.
- Davidson, Donald (2001/1), *Inquiry into Truth and Interpretation*, second edition Oxford: Clarendon Press.
- Davidson, Donald (2001/2), *Subjective, Intersubjective, Objective*, Oxford: Clarendon Press.
- Davidson, Donald (2004), *Problems of Rationality*, Oxford: Oxford University Press.
- Davidson, Donald (2005), *Truth, Language, and History*, Oxford: Oxford University Press.
- Hacking, Ian (1975), *Why Does Language Matter to Philosophy?*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Lepore, Ernest (ed.) (1986), *Truth and Interpretation: Perspectives on the Philosophy of Donald Davidson*, Oxford: Basil Blackwell Ltd.
- Lepore, Ernest & Ludwig, Kirk (2005), *Donald Davidson: Meaning, Truth, Language and Reality*, Oxford: Clarendon Press.
- Ludwig, Kirk (ed.) (2003), *Donald Davidson*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Malpas, J. E (1992), *Donald Davidson and the Mirror of Meaning: Holism, Truth, Interpretation*, Cambridge: Cambridge University Press.
- McGinn, Colin: (1986), "Radical Interpretation and Epistemology" in Ernest Lepore (ed.) (1986), pp.356-368.
- Quine, W. V (1960), *Word and Object*, Cambridge, Massachusetts: The MIT Press.
- Quine, W. V (1974), "Comment on Donald Davidson" in *synthesis 27* (1974), pp.325-29.
- Quine, W. V (1992), *Pursuit of Truth*, second edition, Cambridge, Massachusetts: Harvard University Press.
- Ramberg, Bjørn (1989), *Donald Davidson's Philosophy of Language: An Introduction*, Oxford: Basil Blackwell.

- Rawling, Piers (2003), "Radical Interpretation" in Kirk Ludwig (ed.) (2003), pp. 85-112.
- Williams, Michael (2005), "Meaning and Deflationary Truth" in Armour-Grab & Beall (eds.) (2005), pp. 301-320.

